



یاران امام حسین (علیه السلام)

مسلم بن عقیل

روح بزرگ انسان های خود ساخته و پاک به دیگران هم، پاکی و ایمان می آموزد. صداقت و فداکاری ایثارگران در راه خدا الهام بخش تعهد و فداکاری است.

حماسه های جهاد و شهادت مردان بزرگ اسلام، مجاهد ساز و شهید پرور است. عظمت انسانی چهره های پرفروغ تاریخ خونبار ما اسوه همه کسانی است که در زندگی به هدف هایی والاتر از خوردن و خوابیدن اعتقاد دارند و ارزش های متعالی را می جویند. انسان های نمونه از نظر ایمان، اخلاق، شهامت، جوانمردی و استقامت، همیشه زینت تاریخ بوده و هستند.

«مسلم بن عقیل» یکی از این چهره هاست. شنیدن نام این انسان والا و سرباز فداکار راه حق، یاد آور همه خوبی ها، رشادت ها و جوانمردی هاست؛ و خواندن زندگینامه این سردار رشید اسلام، درس آموز و الهام بخش و سازنده است.

حماسه مسلم بن عقیل در کوفه، پیش درآمدی بر نهضت عظیم عاشورا بود؛ و خود مسلم، پیشاهنگ نهضت سیدالشهدا (علیه السلام) و سفیر انقلاب کربلا و پیش مرگ حماسه تاریخ ساز و جاویدان عاشورا بود. درباره مسلم، چه می توان گفت، جز بیان صداقت و رشادت و ایمانش؟ و چه می توان نوشت، جز فداکاری و حماسه

وآزادگی اش، و چه می توان شنید جز عمل به وظیفه و اطاعت از امام و جهاد در راه حق تا مرز شهادت. و مسلم بن عقیل کیست؟ تجسمی از ارزش های والای مکتب؛ الگو و اسوه ای از یک جوانمرد سلحشور و انقلابی پاکباخته و دل به راه خدا داده و سر به راه دوست سپرده و قدم در راه حق نهاده و با شهادت به معراج قرب پروردگار رسیده. پس، با هم با چهره این شخصیت بزرگ، آشنا شویم.

مسلم بن عقیل کیست؟

در میان جوانان برومند «بنی هاشم» مسلم، فرزند عقیل یکی از چهره های تابناک و شخصیت های بارز، به شمار می رفت. «عقیل» برادر حضرت علی (علیه السلام) و دومین فرزند ابوطالب بود. در ترسیم زیر رابطه نسبی مسلم، آشکارتر است:

ابوطالب: - طالب - عقیل - مسلم - جعفر - علی - حسین بن علی مسلم بن عقیل، برادرزاده امیرالمؤمنین و پسر عموی حسین بن علی بود.

دودمانی که مسلم در آن رشد یافت، دودمان علم و فضیلت و شرف بود و خاندانی که شخصیت انسانی و اسلامی مسلم در آن شکل گرفت، بهترین زمینه را برای تربیت و تکامل معنوی و حماسی مسلم فراهم کرد. از آغاز کودکی، در میان جوانان بنی هاشم بخصوص در کنار امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) بزرگ شد و کمالات اخلاقی و بنیان ولایت و درسهای حماسه و ایثار و شجاعت را بخوبی فرا گرفت.

اجداد مسلم کسانی، چون «ابوطالب» و «فاطمه بنت اسد» بودند که در فرزندان خویش، شجاعت و ایمان و دلاوری را به ارث می گذاشتند و مسلم، شاخه های پر بار از این اصل و تبار بود و بنا به اصل وراثت، خصلت های برجسته را از نیاکان خود به ارث برده بود. (1)

مسلم در زمان حضرت امیر (علیه السلام) نوجوانی رشید و پاک بود که به افتخار دامادی آن حضرت نایل شد و با یکی از دختران امام به نام «رقیه» ازدواج کرد.

این وصلت بر میزان فضیلت های مسلم افزود و او را بیشتر در محور «حق» و در خدمت نظام الهی آن حضرت در دوران خلافتش قرار داد.

به نقل مورخان، در زمان حکومت آن حضرت (بین سال های 36 تا 40 هجری) از جانب آن امام، متصدی برخی از منصب های نظامی در لشکر بوده است، از جمله در جنگ صفین، وقتی که امیرالمؤمنین (علیه السلام) لشکر خود را صف آرایی می کرد، امام حسن و امام حسین (علیه السلام) و عبدالله بن جعفر و مسلم بن عقیل را بر جناح راست سپاه، مامور کرد و بر جناح چپ لشکر، محمد بن حنفیه و محمد بن ابی بکر و هاشم بن عتب (مرقال) را گماشت و مسؤولیت قلب لشکر را به عبدالله بن عباس و عباس بن ربیع و مالک اشتر سپرد (2).

پس از شهادت حضرت علی (علیه السلام)

شناسنامه مسلم را، پیش از آن که از نیاکان و سرزمین و قبیله جستجو کنیم، باید در فکر، عمل و زندگانی اش بیابیم؛ این بهترین معرف مسلم است.

مسلم، در دوران خلافت علی (علیه السلام) در خدمت آن حضرت، مدافع حق بود و پس از شهادت آن امام، هرگز از حق که در خاندان او و امامت دو فرزندش، حسنین (علیهما السلام) تجسم پیدا کرده بود جدا نشد و عاقبت هم، جان پاکش را بر این آستان فدا کرد.

در دوران امامت ده ساله امام حسن مجتبی (علیه السلام) که از سخت ترین دوره های تاریخ اسلام نسبت به پیروان اهل بیت و طرفداران حق بود، مسلم با خلوص هر چه تمام در مسیر حق بود و از باوفاترین یاران و از خواص اصحاب امام حسن محسوب می شد. پس از شهادت امام مجتبی (علیه السلام) که امامت به حسین بن علی (علیه السلام) رسید تا مرگ معاویه که یک دوره ده ساله بود؛ باز مسلم را در کنار امام حسین (علیه السلام) می بینیم.

در این دوره بیست ساله یعنی از شهادت علی (علیه السلام) تا حادثه کربلا بسیاری از کسان یا مرعوب تهدیدها شدند یا مجذوب زر و سیم و فریفته دنیا و صحنه حق را رها کردند و یا به معاویه پیوستند و یا انزوای بی دردر سر را برگزیدند، ولی آنان که قلبی سرشار از ایمان و دلی سوخته در راه حق داشتند و مسلمانی را در صبر و مقاومت و مبارزه در شرایط دشوار می دانستند، امامان حق را تنها نگذاشتند و با زبان و مال و جان و فرزند، به فداکاری در راه خدا و جهاد فی سبیل الله پرداختند.

ارزش و فضیلت پیروان حق در آن دوره، بخصوص وقتی آشکارتر می شود که به شرایط دشوار دینداری و حق پرستی در روزگار سلطه امویان آگاه باشیم.

مسلم اولین شهید کاروان کربلا

ارجمندی و فضیلت و مقام مسلم، در این جاست که برای ما روشنتر می گردد، و همچنان که در فصل های آینده خواهیم دید، مسلم بن عقیل دست از محبت و ولایت و حمایت امام زمان خویش -حسین بن علی (علیه السلام)- بر نداشت تا این که به عنوان پیشاهنگ نهضت کربلا در کوفه به شهادت رسید و افتخار اولین شهید کاروان عاشورا را به خود اختصاص داد و اولین شهید از اصحاب امام حسین بود.

از اولاد عقیل که به همراهی حسین بن علی (علیه السلام) و در رکاب او قیام کردند، تعداد 9 نفر، به شهادت رسیدند، که مسلم شجاعترین آنان بود.

این فضیلت بزرگ، از زبان پیامبر اسلام هم بیان شده است.

حضرت علی (علیه السلام) از پیامبر اسلام حدیثی را در مدح «عقیل» نقل می کند که آن حضرت فرمودند: «من او را (عقیل را) به دو جهت دوست دارم: یکی، به خاطر خودش، و یکی هم به خاطر این که پدرش ابوطالب او را دوست می داشت.» و در آخر، خطاب به علی (علیه السلام) فرمود: «فرزند او -مسلم- کشته راه محبت فرزند

تو خواهد شد. چشم مؤمنان بر او اشک می ریزد و فرشتگان مقرب پروردگار بر او درود می فرستند.»
آن گاه پیامبر اسلام گریست تا آن که اشک هایش بر سینه اش ریخت و فرمود:
«به سوی خدا شکایت می برم، از آنچه که خاندانم پس از من می بینند.» (3)

حمایت های این خانواده از اهل حق موقعیت و اعتباری خاص برای آنان فراهم کرده بود و فضایل شان همواره مورد تقدیر امامان (علیه السلام) قرار داشت.
امام سجاد (علیه السلام) نسبت به خاندان عقیل عطوفت و محبت بیشتری از دیگران نشان می داد و می فرمود:
«من هر گاه خاطره آن روزی را که اینان با حسین (علیه السلام) بودند به یاد می آورم، اندوهگین می شوم.»

خانواده شهید پرور

قبلا هم اشاره شد که از فرزندان عقیل 9 نفر قربانی راه حسین (علیه السلام) که راه خدا بود شدند و مسلم تابنده ترین این چهره ها بود.

این خاندان با استقبال از شهادت در راه قرآن افتخار ویژه ای برای خود کسب کردند و فرزندان مسلم هم در ادامه خط سرخ پدر شهیدشان در صحنه کربلا حضور یافتند تا وفاداری خویش را به خاندان پیامبر که تعهد اسلامی هر مؤمن راستین به حساب می آمد نشان دهند.

صحنه شورانگیز شب عاشورا سند زنده ای بر این وفا و تعهد و اخلاص است.

در آن شب شگفت و عظیم، که سالار شهیدان، حسین بن علی (علیه السلام) با اهل بیت و بستگان و یاران خویش، از ماجراهای فردای خونین سخن می گفت و وفاداری اصحابش را می ستود و از نیکی و حق شناسی اهل بیت خویش تقدیر می کرد و از خدا برای همه، پاداش نیک می طلبید، آری در آن شب که بیعت را از یاران خود برداشت تا هر که می خواهد برود خطاب به عموزادگانش؛ یعنی فرزندان عقیل کرده و فرمود: «شما شهید داده اید، شهادت مسلم شما را بس است، اجازه می دهم که شما بروید.» در پاسخ گفتند: «اگر ما، بزرگ و سرور و پسر عموی والا مقام خود را رها کنیم و در رکابش نه تیری بیندازیم و نه شمشیر و نیزه ای بزنیم، آن گاه مردم چه خواهند گفت و جواب مردم را چه خواهیم داد؟ نه! به خدا سوگند، ما نخواهیم رفت و جان و مال و خانواده خویش را فدای تو می کنیم و در کنار تو می مانیم و می جنگیم تا با تو وارد بهشت شویم؛ زشت و ناگوار باد، زنده ماندن پس از تو!» (4)

و این گونه فرزندان مسلم و اولاد عقیل، در کنار امام حسین ماندند و از حق دفاع کردند.

در ماجرای کربلا دو تن از فرزندان مسلم بن عقیل به شهادت رسیدند و دو فرزند دیگر در کربلا به اسارت نیروهای دشمن درآمدند که آنها را به کوفه برده و تحویل «ابن زیاد» دادند. نزدیک به یک سال در زندان بودند که پس از فرار به شهادت رسیدند. (در این باره، توضیحی خواهیم داشت).

این اجمالی بود از خانواده مسلم، نیاکانش، فرزندانش و شهادت طلبی این دودمان پاک و وفاداری شان نسبت به اهل بیت پیامبر و خط امامت و ولایت و دفاعشان از حق و ستیزشان با باطل پس از آن که مولا امیرالمؤمنین (علیه السلام) به شهادت رسید و جبهه حق و عدل، یارانی مخلص تر و سربازانی فداکارتر می طلبید.

قسمت عمده تلاش و جهاد «مسلم بن عقیل» در دوره امامت حسین بن علی (علیه السلام) و زمینه سازی برای نهضت آن امام شهید، در کوفه بود، که در فصل آینده، آن را می خوانیم.

سفیر انقلاب کربلا

می دانیم که «مسلم بن عقیل» پیشاهنگ نهضت کربلا و سفیر امام حسین به سوی مردم کوفه بود. برای آشنایی با پیوستگی حوادث کوفه و کربلا لازم است که خیلی کوتاه و فشرده به حوادث مقدماتی اعزام مسلم به کوفه جهت گرفتن بیعت به نفع امام حسین (علیه السلام) اشاره کنیم: معاویه، پس از بیست سال سلطنت استبدادی مرد. یزید، پس از معاویه بر سر کار آمد و با تهدید و تطمیع بر اوضاع مسلط شد.

می خواست اباعبدالله الحسین (علیه السلام) را هم به بیعت وادار کند، که سیدالشهدا، نپذیرفت و به طور مخفیانه، همراه با جمعی از خانواده خود، شبانه از مدینه بیرون آمد و به حرم خدا در مکه پناهنده شد، تا در ضمن آن، از فرصت مناسب ایام حج در جهت آگاهانیدن مردم، بهره برداری کند.

سال شصت هجری بود. اقامت چهار ماهه امام حسین (علیه السلام) در مکه و برخورد با مردم و تشکیل اجتماعات و گفتگوها، مردم را با انگیزه و اهداف امام، از امتناع از بیعت با یزید، آشنا کرد؛ بخصوص مردم کوفه از اقدام انقلابی امام حسین (علیه السلام) خوشحال و امید وار شدند.

مردم کوفه، خاطره حکومت چهارساله علوی را به یاد داشتند و در این شهر، شخصیت های برجسته و چهره های درخشانی از مسلمانان متعهد و یاران اهل بیت بودند.

از این رو نامه ها و طومارهای مفصلی با امضای چهره های معروف شیعه در کوفه و بصره به امام حسین (علیه السلام) نوشتند، که تعداد این نامه ها به هزاران می رسید.

کوفیان، گروهی را هم به نمایندگی از طرف خود به سرکردگی «ابوعبدالله جدلی» به نزد آن حضرت فرستادند و نامه هایی همراه آنان ارسال کردند.

در میان نامه ها و امضاها، نام شخصیت های بزرگی از کوفه همچون «شبت بن ربیع» و «سلیمان بن صرد» و «مسیب بن نجبه» و... به چشم می خورد که از آن حضرت می خواستند مردم را به بیعت با خود دعوت کند و به کوفه بیاید و یزید را از خلافت خلع کند. (5)

امام، تصمیم گرفت در مقابل اصرار و دعوت های مکرر مردم کوفه، عکس العمل نشان داده و اقدامی کند. برای ارزیابی دقیق اوضاع کوفه و میزان علاقه و استقبال مردم و تهیه مقدمات لازم و شناسایی و سازماندهی و تشکیل نیروهای انقلابی، ضروری بود که کسی قبلا به کوفه رفته و این مأموریت را انجام دهد و گزارشی دقیق از وضعیت شهر و مردم، به او بدهد.

حضرت حسین بن علی (علیه السلام) مناسب ترین فرد برای این مأموریت محرمانه را «مسلم بن عقیل» دید، که هم آگاهی سیاسی و درایت کافی داشت، و هم تقوا و دیانت، و هم خویشاوند نزدیک امام بود.

به نمایندگانی که از کوفه آمده بودند، فرمود: «من، برادر و پسر عمویم (مسلم) را با شما به کوفه می فرستم، اگر

مردم با او بیعت کردند؛ من نیز خواهم آمد.»

این که امام از مسلم به عنوان «برادرم» و «فرد مورد اعتمادم» نام می برد، میزان اعتبار و لیاقت و کفایت مسلم بن عقیل را می رساند.

آن گاه مسلم را طلبید و به او فرمود:

به کوفه می روی، اگر دیدی که دل و زبان مردم یکی است و آنچنان که در این نامه ها نوشته اند متفقند و می توان به وسیله آنان اقدامی کرد، نظر خودت را بر من بنویس و مسلم را وصیت و سفارش کرد، به این که: «پرهیزکار و با تقوا باش؛ نرمش و مهربانی به کار ببر؛ فعالیت های خود را پوشیده دار؛ اگر مردم، یک دل و یک جان بودند و در میانشان اختلافی نبود، مرا خبر کن.» (6)

امام حسین (علیه السلام) طی نامه و پیامی جداگانه که خطاب به مردم کوفه نوشت، تکلیف مردم و ماموریت مسلم را روشن ساخت.

متن نامه امام چنین بود: «بسم الله الرحمن الرحيم از حسین بن علی، به جماعت مؤمنان و مسلمانان؛ اما بعد، سعید و هانی، با نامه هایتان نزد من آمدند. آنان آخرین کسانی بودند از فرستادگانتان که نزد من آمدند، من تمام مقصود و هدفی را که ذکر کرده بودید فهمیدم. بیشتر سخن شما این بود که: ما را امام و پیشوایی نیست، پس بشتاب! شاید خدا ما را به واسطه تو بر هدایت، هماهنگ و مجتمع کند. اینک، من برادرم، عموزاده ام و شخص مورد اعتمادم از خانواده خویش «مسلم بن عقیل» را به سوی شما فرستادم و او را مامور کردم که از حال شما و از کار و نظراتان به من گزارش بفرستد. اگر به من چنین گزارش دهد که رای بزرگان و صاحبان فضل و خرد شما، همانند چیزی است که قاصدان شما گفتند و در نامه های شما نوشته شده است به خواست خدا بزودی به سویتان خواهم آمد. به جانم سوگند پیشوا و امام، تنها و تنها کسی است که به کتاب خدا حکم و عمل کند و به قسط رفتار نماید و به حق، گردن بنهد و خود را وقف و پای بند فرمان خدا سازد، والسلام.» (7)

اعزام مسلم و فرستادن این پیام به کوفه، پاسخی به همه نامه ها و دعوتها و طومارها بود.

محتوای پیام امام، در این چند محور، خلاصه می شود:

- 1 - تایید کامل از مسلم به عنوان برادر، پسر عمو و نماینده ای مورد اطمینان.
- 2 - محدوده مسؤولیت مسلم در کوفه نسبت به ارزیابی وحدت کلمه و صداقت مردم.
- 3 - پاسخی به دعوتهای مکرر، به عنوان اتمام حجت.
- 4 - درخواست از مردم برای حمایت و اطاعت از مسلم.

مسلم با گرفتن دو راهنما از مکه به سوی کوفه حرکت کرد. روزهای متوالی راه طی کرد. آن دو راهنما در راه، از تشنگی جان سپردند. مسلم، همراه با «قیس بن مسهر صیداوی» و «عمارة بن عبدالله ارحبی» با تحمل مشقت های توان فرسای راه، پس از بیست روز، خود را به کوفه رساند و مسافت سی روزه را با همه سختی ها در بیست روز پشت سر گذاشت. (8) اینک، مسلم، با شهری رو به روست، حادثه خیز و پرماجرا و با گرایش های مختلف؛ شهری با افکار گوناگون که اگر چه بظاهر آرام است، اما آرامش قبل از طوفان را می گذراند. مسلم، وارد کوفه شد و به خانه مختار ثقفی، که از شیعیان خالص حضرت علی (علیه السلام) و علاقه مندان به اهل بیت بود، رفت. (9)

مسلم، در کوفه

فلق با تیغ آذر، خیمه شب را زهم بدرید و... شب، دامن خود برچید خبر در گوش های کوفیان پیچید که مسلم، افسر جانباز و پیشاهنگ این نهضت پیام انقلاب عدل را با خویش آورده است. و مشتاقان، بسان موج خشم آلود اما طالب و مشتاق به سوی خانه مسلم، روان گشتند.

درون چشم هاشان اشک های شوق و جان ها، تشنه آزادی و دل ها پر از شادی هزاران دست گرم شیعیان در دست مسلم بود و بیعت تا غروب، آن روز بر پا بود.

طرفداران حق، چون حلقه، پیرامون این رهبر شعور و شور، اندر سینه و در سر و گاهی دیدگان از اشک شوق یاوران، تر بود. شیعیان، دسته دسته به خانه مختار می آمدند و با مسلم دیدار و بیعت می کردند و مسلم هم نامه امام حسین (علیه السلام) را خطاب به مؤمنان و مسلمانان کوفه برای هر جماعتی از آنان می خواند. در یکی از همین دیدارها «عابس بن شبيب شاکری» برخاست و پس از ستایش خداوند، خطاب به مسلم گفت: «من از مردم چیزی نمی گویم و نمی دانم که در دلها چه دارند و تو را به آنها مغرور نمی کنم. من از خود و آمادگی خودم به تو خبر می دهم. به خدا سوگند! اگر بخوانید، شما را اجابت می کنم و در رکابتان با دشمنانتان می ستیزم و در راه شما با شمشیرم کارزار می کنم تا با شهادت، خدا را ملاقات کنم؛ و از این کار، فقط پاداش الهی را می طلبم.»

پس از او دلیر مردی دیگر، کهنسال و جوان دل برخاست، به نام «حبيب بن مظاهر» و گفت: (خطاب به عابس) «رحمت خدا بر تو باد! آنچه را در دل داشتی با سخنی کوتاه و گویا بیان کردی. به خدای یکتا سوگند، عقیده و موضع من نیز همچون تو است.» (10) و کسان دیگر هم برخاسته و اعلام وفاداری و آمادگی برای فداکاری کردند. «از آن پس، دست بود و دست که پیمان با سخنگوی «حسین بن علی» می بست.» روز به روز بر تعداد هواداران امام حسین (علیه السلام) که با نماینده اش مسلم، بیعت می کردند افزوده می شد تا این که پس از چند روز، به هزاران نفر می رسید. (11) با وجود این همه بیعتگران جان بر کف و انقلابی های آماده برای هرگونه فداکاری در راه حمایت حسین (علیه السلام) و بر انداختن حکومت یزید، مسلم بن عقیل، طی نامه ای اوضاع را به امام گزارش داد و با بیان شرایط و زمینه مساعد برای نهضت از امام خواست که به سوی کوفه بشتابد.

در نامه ای که به امام نوشت، چنین بیان کرد: «نامه های فرستاده شده، راست بوده و سخن فرستادگان هم درست است. مردم کوفه آماده جهاد و جانبازی در راه خداوند. هم اکنون هیجده هزار نفر، با من بیعت کرده اند و آماده فداکاری در رکاب تو هستند. هر چه زودتر به سوی کوفه حرکت کن!»

این نامه را که مسلم، بیست و هفت روز پیش از شهادتش به امام حسین (علیه السلام) نوشت، توسط «عابس بن شبيب شاکری» برای آن حضرت فرستاد.

همراه او، نامه های دیگری هم کوفیان به امام نوشتند و با گزارش این که صدهزار شمشیر برای یاری تو آماده است، از آن حضرت خواستند که در آمدن به کوفه شتاب کند. (12)

کنون مسلم، نگینی در میان حلقه انبوه یاران است	حضورش مایه دلگرمی امیدواران است
شکوه و هیبتی دارد	میان کوفیان جایی و محبوبیتی دارد
و هر شب، صحبت از جنگ است	سخن از شستشوی لکه های ذلت و ننگ است

کلام از شور جانسوز حقیقت هاست	از «رفتن» ها و «ماندن» هاست
ولی دوران آن کم بود و کم پایید	تمام شعله ها ناگه فرو خوابید...

والی کوفه «نعمان بن بشیر» بود که از جانب معاویه و پس از او از سوی یزید به این سمت، گماشته شده بود. وقتی از تجمع مردم کوفه، پیرامون مسلم و بیعت با او آگاه شد، در یک سخنرانی مردم را تهدید کرد و آنها را از رفت و آمد پیش مسلم بن عقیل و شنیدن حرف هایش اکیدا نهی کرد؛ اما انقلابیون کوفه که دل به مهر حسین (علیه السلام) سپرده و دست بیعت با نماینده اش مسلم داده بودند برای سخنان تهدیدآمیز او ارزشی قائل نشدند.

یکی از هم پیمانان بنی امیه به نام عبدالله بن مسلم بن ربیعہ حضرمی پس از او برخاست و با سخنانی خواستار آن شد که با مخالفان با شدت عمل بیشتری برخورد کند، چرا که برخوردی این گونه که از موضع ناتوانی و ضعف است فتنه مسلم را نمی تواند بخواباند.

با اوج گیری نهضت نیمه مخفی مسلم در کوفه گزارش های تندى به شام و نزد «یزید» فرستاده می شد. از جمله همان عبدالله حضرمی، که از او یاد شد، طی نامه ای برای یزید این گونه نوشت:

«مسلم بن عقیل به کوفه آمده و شیعه به نفع حسین بن علی با او بیعت کرده اند. اگر به کوفه نیاز داری، مرد نیرومندی برای سرکوبی شورشیان و اجرای فرمانت بفرست، چرا که نعمان بن بشیر، مردی ناتوان است یا خود را ضعیف می نمایاند....»

یزید برای حفظ سلطه و حاکمیت بر کوفه عنصر ناپاک و سفاک و خشنی همچون «عبدالله بن زیاد» را که حاکم بصره بود، انتخاب کرد.

«ابن زیاد» با حفظ سمت، والی کوفه نیز شد. ماموریت ابن زیاد آن بود که به کوفه برود و مسلم را دستگیر کند و سپس او را محبوس یا تبعید کند، یا به قتل برساند. (13) ابن زیاد، با اجازه و اختیارات نامحدودی برای قلع و قمع و کشتار و فرونشاندن آتش مبارزات، مخفیانه و با قیافه ای مبدل و نقابدار به هنگام شب وارد کوفه شد و مراکز قدرت را، با عملیاتی شبیه کودتا به دست گرفت.

ابن زیاد قبل از آمدن به کوفه در بصره سخنرانی کرد و برای این که در غیاب او هیچ گونه حادثه و شورش پیش نیاید، ضمن تهدیداتی که نسبت به مردم نمود، برادر خودش را که عثمان نام داشت، به جای خود گماشت و خود به کوفه رفت. (14) مردمی که با مسلم بیعت کرده و در انتظار آمدن حسین بن علی (علیه السلام) به کوفه بودند، با ورود ابن زیاد به کوفه، وضعی دیگر پیدا کردند.

فردا صبح که مردم برای نماز جماعت به مسجد آمدند، ابن زیاد از دارالاماره بیرون آمد و در سخنان خود، خطاب به مردم گفت: «... امیرالمؤمنین یزید، مرا فرمانروای شهر و این مرز و بوم و حاکم بر شما و بیت المال قرار داده است و به من دستور داده که با ستمدیدگان، انصاف و با محرومان بخشش داشته باشم و به فرمانبرداران نیکی کنم و با متهمان به مخالفت و نافرمانی با شدت و با شمشیر و تازیانه رفتار کنم. پس هر کس باید بر خویش بترسد. راستی گفتارم هنگام عمل روشن می شود؛ به آن مرد هاشمی (مسلم بن عقیل) هم برسانید که از خشم و غضب من بترسد.» (15)

از این پس، مجرای بسیاری از حوادث، دگرگون شد و اوضاع برگشت. ابن زیاد، رؤسای قبایل و محله ها را طلبید و برایشان صحبت های تهدیدآمیز کرد و از آنان خواست که نام مخالفان یزید را به او گزارش دهند، و گرنه خون و مال و جانشان به هدر خواهد رفت. (16) حزب اموی، که می رفت بساطش نابود و برچیده گردد، دیگر بار، جان

گرفت و آن تهدیدها و تطمیع ها و فریب کاریها و تبلیغ های دامنه دار، تاثیر خود را بخشید و والی جدید، توانست با قدرت و قوت و با تمام امکانات جاسوسی و خبرگیری و خبررسانی، جوی از وحشت و ارباب را فراهم آورد.

با دستگیری ها و خشونت ها و برخوردهای تندی که انجام داد، بر اوضاع مسلط شد و ورق برگشت.

دوران اختفا

مسلم بن عقیل، در خانه «مختار» بود که صحنه حوادث به صورتی که یاد شد، پیش آمد. از آن جا که ابن زیاد، برای سرکوبی انقلابی ها به دنبال رهبر این نهضت؛ یعنی مسلم می گشت، مسلم می بایست جای امن تر و مطمئن تری انتخاب کند. این بود که مقر و مخفیگاه خود را تغییر داد و به خانه «هانی» رفت. هانی بن عروه، از بزرگان کوفه و چهره های معروف و پرنفوذ شیعه در این شهر بود که هواداران و نیروهای مسلح و سوارهای که تعدادشان به هزاران نفر می رسید در اختیار داشت. هانی، در آن هنگام حدود نود سال داشت و افتخار حضور پیامبر را هم درک کرده بود و در زمان امیرالمؤمنین (علیه السلام) هم در جنگ های جمل و صفین و نهروان ملازم رکاب آن حضرت بود و از اخلاصی والا و وفایی شایسته در حق اهل بیت پیامبر برخوردار بود. (17) اینک، بار دیگر موقعیتی پیش آمده بود که هانی، صداقت و ایمان و تعهد خویش را نسبت به حق نشان دهد و در این شرایط خطرناک و اوضاع بحرانی، پذیرای «مسلم» گردد که در راس نیروهای شیعی است و تحت تعقیب از سوی حاکم کوفه.

هانی، مسلم را در خانه خود در موقعیتی مطمئن جا داد. از آن پس، شیعیان دوباره رفت و آمدهای پنهانی خود را به خانه هانی شروع کردند و دیدارها با مسلم، در آن جا انجام می گرفت و هنوز «عبیدالله بن زیاد» از مخفیگاه جدید مسلم بی اطلاع بود. (18) یکی از وقایع مربوط به دوران مخفی بودن مسلم در خانه هانی نقشه ترور «ابن زیاد» است که انجام نشد.

قضیه از این قرار بود :

یکی از بزرگان بصره، که از شیعیان خالص امیرالمؤمنین (علیه السلام) محسوب می شد، «شریک بن اعور» بود. شریک از کسانی بود که در رکاب علی (علیه السلام) و همراه عمار یاسر، در جنگ صفین با معاویه جنگیده بود. هنگام آمدن «عبیدالله بن زیاد» به کوفه او هم همراه جمعی اجبارا از بصره به طرف کوفه می آمد که در راه، از قافله عقب ماند و چون بیمار هم شده بود، پس از رسیدن به کوفه به خانه «هانی» وارد شد. ابن زیاد که از بیماری شریک مطلع شد، تصمیم گرفت برای عیادت او به خانه هانی برود.

به پیشنهاد شریک، تصمیم بر آن شد که «مسلم» در پستوی خانه و پشت پرده، کمین کند و در وقت حضور ابن زیاد با علامتی که به مسلم می دهند (آب خواستن شریک) بیرون آمده و او را به قتل برساند. طبق برخی از نقل ها، در اجرای این طرح، بنا بود که سی تن از شیعیان هم حضرت مسلم را یاری کنند. «ابن زیاد» آمد و نشست و صحبت هایی کردند، ولی وقتی شریک، آب طلبید، مسلم برای اجرای طرح، بیرون نیامد و با تکرار علامت، باز هم از مسلم خبری نشد. ابن زیاد که احتمال خطری می داد، از هانی پرسید:

او چه می گوید؟ گفتند: تب کرده و هذیان می گوید. اما عبیدالله بن زیاد، زود از آن جا رفت. پس از رفتن او از مسلم پرسیدند چرا نقشه را عملی نکردی؟ گفت: به دو جهت، یکی به خاطر سخنی که علی (علیه السلام) از پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) نقل کرده که:

«ایمان، مانع کشتن غافلگیرانه است» دیگری به خاطر اصرار همراه با گریه همسر هانی که از من خواست در خانه او چنین کاری نکنم. هانی گفت:

وای بر آن زن که هم خودش و هم مرا از بین برد و از آنچه که می ترسید، در آن واقع شد. شریک گفت: اگر او را کشته بودی، فاسق فاجر و مکاری را از بین برده بودی (19).

نفوذ دشمن به تشکیلات نهضت

مسلم و هوادارانش، صورت مخفی تری گرفت و ارتباط ها پنهان تر انجام می شد. با تغییر شرایط، کوفه به کانون خطری برای انقلابی های شیعه تبدیل شده بود که با کمترین غفلتی ممکن بود خطرات بزرگی پیش بیاید. سیاست کلی «ابن زیاد» نابودی مسلم و شکست این نهضت بود و برای این کار، دو نقشه کلی را در دست اجرا داشت:

1 - جستجو و تعقیب مسلم و طرفدارانش.

2 - خریدن سران شهر و چهره های با نفوذ.

برای پی بردن به مخفیگاه مسلم و اطلاع از قرارها و برنامه ها و شناختن عوامل مؤثر در نهضت مسلم، راهی که از سوی ابن زیاد پیش گرفته شد، استفاده از یک عامل نفوذی بود که با جاسوسی، اخبار نهضت مسلم را به حکومت برساند. این عامل نفوذی ابن زیاد کسی جز «معقل» نبود.

معقل که از سرسپردگان حکومت بود، با دریافت سه هزار درهم، مأموریت یافت که به عنوان یک هوادار مسلم و طرفدار نهضت با طرفداران مسلم تماس بگیرد و به عنوان یک انقلابی، که می خواهد این پول ها را برای صرف در راه انقلاب و تهیه سلاح و امکانات مبارزه به مسلم تحویل دهد، کم کم به پیش مسلم راه یافته و از خانه او و تشکیلات و افراد مؤثر، گزارش تهیه کرده و به ابن زیاد خبر دهد.

معقل، به مسجد آمد و نماز خواند و با عده ای صحبت کرد تا این که او را به «مسلم بن عوسجه» راهنمایی کردند، که مردی شریف و از شخصیت های بارز شیعه در تشکیلات مسلم بن عقیل بود.

معقل صبر کرد تا نماز «مسلم بن عوسجه» تمام شد. آن گاه پیش رفت و طبق برنامه از پیش دیکته شده، خود را چنین معرفی کرد:

مردی از اهل شام و از قبیله «ذی الکلاع» هستم که خداوند، نعمت محبت و دوستی اهل بیت را به من عطا کرده است.

شنیده ام که مردی از این خاندان به کوفه آمده و مردم را به یاری پسر دختر پیامبر دعوت کرده و از آنان بیعت می گیرد. پولی دارم که می خواهم به او برسانم و نیز دوست دارم که او را از نزدیک دیدار کنم. مردم تو را به من معرفی کرده اند. این پول ها را از من بگیر و مرا نزد آن مرد ببر تا با او بیعت کنم.

مسلم بن عوسجه که سخنان او را باور کرده بود، ضمن ابراز خوشحالی از دیدن آن مرد که خود را دوستدار خاندان پیامبر معرفی کرده بود، از «معقل» قول ها و پیمان های استوار گرفت که قدمی از راه خیرخواهی فراتر نگذارد و جریان را پوشیده نگه دارد. معقل هم هر قول و پیمانی را که وی می خواست به او داد. مسلم بن عوسجه که به سخنان او اطمینان پیدا کرده بود، به او گفت: چند روزی به خانه من بیا، تا من مقدمات و اجازه دیدار تو را با آن مرد که در جستجوی او هستی فراهم کنم. به این صورت، کم کم این جاسوس ابن زیاد، به خانه هانی هم که پناهگاه مسلم بن عقیل بود راه پیدا کرد و با مسلم ملاقات نمود و پول ها را به او تحویل داد و بتدریج خود را یکی از طرفداران نهضت، جا زد.

صبح ها زودتر از همه می آمد و دیرتر از همه می رفت و اخبار درونی نهضت را به عبیدالله زیاد، گزارش می داد. (20) این از یک سو، اخبار نهضت را به دشمن انتقال داده بود و از سوی دیگر، نامه ای را که مسلم بن عقیل توسط «عبدالله بن یقطر» (21) برای حسین بن علی (علیه السلام) نوشته و از اوضاع جاری به امام گزارش داده بود، به دست گشتی های عبیدالله بن زیاد افتاد.

حامل نامه را پیش عبیدالله بن زیاد بردند. (22) وقتی که آن مرد، حاضر نشد نویسنده نامه را معرفی کند و مقاومت کرد، به دست ماموران و به دستور ابن زیاد، به شهادت رسید اما خیانت نکرد. با پی بردن به مخفیگاه مسلم و مرکزیت نهضت و افراد مؤثر در جریان مبارزه، ابن زیاد، بیشتر احساس خطر کرد و تصمیم گرفت که هر چه زودتر دست به کار شود و انقلاب را قبل از آن که به مرحله غیرقابل کنترلی برسد، درهم شکسته و سران نهضت و مقاومت انقلابی ها را درهم شکند. این بود که نقشه حمله گسترده به نهضت و پیشگامان آن و چهره های سرشناس تشکیلات مسلم کشیده شد و اولین گام، دستگیری «هانی» بود.

نهضت در خطر

نقش «هانی» در نهضت، بسیار بود؛ از این رو والی کوفه به فکر دستگیری هانی افتاد تا از این طریق به مسلم هم دسترسی پیدا کند، زیرا می دانست تا وقتی که هانی، در محل خود مستقر باشد، بازداشت مسلم بن عقیل عملی نیست و نیروهای زیادی که در اختیار و در فرمان هانی هستند، مقاومت و دفاع خواهند کرد. پس باید با نقشه ای پای هانی را به «دارالاماره» بکشد و او را در همان جا زندانی کند تا بین او و مسلم جدایی بیفتد. هانی به بهانه مریضی پیش «عبیدالله بن زیاد» نمی رفت، تا این که ابن زیاد، چند نفر را در پی او فرستاد و با این بهانه که والی کوفه می خواهد تو را ببیند، او را به دارالاماره بردند. (23) «عبیدالله بن زیاد» والی کوفه در اولین برخورد، سخنان تندی به او گفت، از جمله این که هنگام ورود هانی گفت: «خیانتکار، با پای خود آمد!» سخنان نیشدار ابن زیاد و گوشه و کنایه های او سبب شد که هانی بپرسد: مگر چه شده است؟ ابن زیاد گفت: این چه غوغایی است که در خانه خود، علیه امیرالمؤمنین یزید، بر پا کرده ای؟! مسلم را در خانه خود جا داده و برای او افراد جنگی و سلاح، جمع می کنی و گمان کرده ای که اینها بر من پوشیده است؟ هانی انکار کرد، اما ابن زیاد، هانی را با «معقل» روبه رو کرد. این جا بود که هانی فهمید که معقل،

جاسوس ابن زیاد بوده است (24) و خود را به عنوان یک انقلابی هوادار اهل بیت و بیعت کننده با مسلم به نفع حسین بن علی (علیه السلام) در درون تشکیلات نهضت، جا زده است. آن دیدار به جر و بحث کشیده شد و پس از گفتگوهای تنیدی که رد و بدل شد، ابن زیاد عصای غلام خویش (مهران) را گرفت، و در حالی که مهران، از موهای سر هانی گرفته بود، با عصا آن قدر بر سر و صورت او زد تا این که دماغ و پیشانی هانی شکست. در این لحظه هانی دست برد تا شمشیر نگهبانی را که نزدیکش بود بکشد و... که جلوی دستش را گرفتند، و به فرمان عبیدالله بن زیاد او را به زندان انداختند. (25) دستگیری هانی، که برای حکومت، یک موفقیت به حساب می آمد و از این طریق ابن زیاد توانسته بود مانعی بزرگ را از پیش پای خود بردارد، در وضع روحی بعضی از انقلابی ها تاثیر منفی گذاشت.

انفجار پیش از موعد

هانی در بازداشت «عبیدالله بن زیاد» بود. سربازان والی در اندیشه حمله به خانه هانی و مسلم، در فکر دفاع و مقابله بود. برنامه انقلاب، به صورتی که از پیش طرح ریزی شده بود، عملی نبود، مسلم تصمیم گرفت وقت حمله را جلو بیندازد. عده ای زیاد از نیروها که در خارج شهر بودند و انتظار رسیدن وقت موعود را می کشیدند، از تصمیم جدید، بی خبر بودند. مسلم به یکی از یاران خود دستور داد تا رمز حمله و شروع نهضت حق طلبانه را در قالب درگیری با نیروهای دشمن در شهر اعلام کند. شعار پرشور و حماسی «یا منصور، امت» (26) طنین افکند. دل ها به هم پیوست و پنجه ها بر قبضه شمشیرها فشرده شد و پیروان حق و سربازان دین و بیعت کنندگان با مسلم از هر سو برای یاری او گرد آمدند. قلب تپنده این حرکت، خانه هانی بود که مسلم را در خود جای داده بود. در خانه های اطراف هم، حدود چهارهزار نفر، نیروی مسلح برای کارهای ضروری و برنامه های پیش بینی نشده، به عنوان ذخیره، آماده بودند. نیروهای موجود، می بایست به شکلی سازماندهی می شدند تا با سپاه مهاجم دشمن، مقابله کنند. گرچه نیروها خیلی زیاد نبودند، اما مسلم بن عقیل، همین تعداد را هم به صورت زیر، جناح بندی و سازماندهی کرد: «عبدالرحمن بن عزیز کندي» و امير «ربيعه» و فرمانده سوارکاران و گروه پیشاهنگ. «مسلم بن عوسجه» امير قبایل مذحج و بنی اسد و فرمانده نیروهای پیاده. «ابو ثمامه صاعدي» امير قبیله تمیم و همدان. «عباس بن جعده جدلی» فرمانروای نیروهای مدینه. با این آرایش نظامی دستور حمله به طرف قصر و مرکز فرماندهی «عبیدالله بن زیاد» را صادر کرد. (27) در این لحظه ها مسلم بن عقیل، فقط به «حق» می اندیشید و به مظلومیت همیشگی پیروان حق. مبارزه با ستم و مجسمه های فسق و ظلم را وظیفه ای مقدس و مسؤولیتی عظیم و الهی می دید.

عمل به وظیفه سبب شده بود که مسلم، «خود» را فراموش کند و به «خدا» بیندیشد. آمده بود، تا صدای حق را جایگزین همه هم همه ها و هیاهوهای عربده جویان دنیاخواه و زرپرست و قدرت طلب قرار دهد؛ آمده بود تا اراده ها و بازوها و شمشیرهای آزادگان مؤمن را در راه خدا و در خط رهبری حسین بن علی (علیه السلام) متحد و منسجم سازد، و اینک در شرایط دشواری که پیش آمده است، جهادی عظیم و فداکاری خونریز و حماسه ای جاوید و ماندگار و لازم است؛ و... مسلم، قدم در این میدان گذاشت. ابن زیاد که به دنبال دستگیر کردن «هانی» احساس خطر می کرد، برای پیشگیری از بروز هرگونه عکس العمل تند مردم، در مسجد، مشغول سخنرانی برای مردم بود و کسانی را که در مقام مخالفت با حکومت باشند، تهدید می کرد... که خبر دادند، مسلم و هوادارانش قیام را آغاز کرده اند.

از منبر فرود آمد و به سرعت به قصر رفت و دستور داد درها را ببندند و خود در قصر، پناهنده شد. چیزی نگذشت که قصر در محاصره نیروهای طرفدار مسلم قرار گرفت و مسجد کوفه از یاران مسلم پر شد و هر ساعت بر تعدادشان افزوده می گشت. (28) عبیدالله، برای نجات از این بحران از شیوه به کارگیری مزدوران خود فروخته استفاده کرد.

از سویی جمعی را به بیرون فرستاد تا ضمن تشکیل یک گروه مقاومت برای مبارزه با یاران مسلم از طریق پخش شایعات، در صفوف سربازان مسلم دودستگی ایجاد کنند، و از طرفی هم، کسانی را مأمور ساخت که با گفته های خود، مردم را از اطراف مسلم بن عقیل متفرق سازند تا به این طریق، هم حلقه محاصره قصر، شکسته شود و هم مسلم تنها بماند.

خائنانی خود فروخته حاضر شدند برای رضای خاطر عبیدالله که در داخل قصر محاصره شده و چیزی به نابدی اش نمانده بود، به میان جمع مردم آیند و از آنان بخواهند که پراکنده شوند و جان خود و سرنوشت خانواده خویش را به خطر نیندازند.

کثیر بن شهاب یکی از این مزدوران بود که خطاب به مردم گفت: «شتاب نکنید! به سوی خانه و خانواده خود برگردید و خود را به کشتن ندهید. هم اکنون سپاه مجهز یزید از شام فرا می رسد.... امیر شما عبیدالله تصمیم گرفته است که: هر یک از شما، تا شب به خانه خود نرود و مقاومت کند، حقوقش قطع شود و جنگجویان تان را نیز بدون حقوق به جنگ در مرز شام بفرستد و بی گناهان را به جای گناهکاران، و حاضران را به جای غایبان بگیرد و در بند کشد، تا احدی از شما نماند....»

این سخن و امثال آن، باعث شد که وحشتی در دلها پیدا شود جمعی از سست ایمانان بتدریج از اطراف مسلم پراکنده شدند (29)؛ طایفه و عشیره مسلم بن عوسجه و حبیب بن مظاهر نیز برای حفاظت آنان، آنها را گرفته و در جایی حبس کردند. (30) شروع پیش از موعد مقرر عملیات که به مسلم بن عقیل تحمیل شد، از یک سو و تبلیغات مسموم و شایعه پراکنی ها و تهدیدها و ارباب های دشمنان و منافقان از سوی دیگر و عدم آمادگی همه نیروهای مسلم برای برنامه طرح ریزی شده از طرف دیگر، امکان موفقیت مسلم را ضعیف کرده بود. فقط چهار هزار نیرو، از جمع سی هزار نفری بیعت کننده، حضور داشتند و مسلم نمی توانست با این تعداد از افراد، هم محاصره را داشته باشد و هم در جبهه دیگری که به دنبال این تبلیغات و تهدیدها، پدید آمده بود به مبارزه بپردازد، زیرا شهر بزرگ کوفه شاهد صحنه های درگیری متعددی بود که بین هواداران دو جناح به وجود آمده بود. مسلم، در این اوضاع وخیم همراه نیروهای تحت فرمان خود با قلبی سرشار از ایمان به خدا و حقانیت راه و جهاد خویش دلاورانه می جنگید. مسلم، آن روز، کربلایی در درون کوفه به وجود آورد! تعدادی از یارانش به

شهادت رسیدند و خود نیز پس از آن همه درگیری و جنگ، مجروح شده بود. (31) آن روز به پایان رسید. سختی مبارزه، عده ای را به خانه های خود کشاند. تهدیدهای حکومت، عده ای دیگر را از میدان جهاد و تعهدات «بیعت» به خانه و زندگی آسوده کشاند. تبلیغات گسترده هم در روحیه عده ای دیگر تزلزل و ضعف پدید آورد. در نتیجه، شب هنگام، مسلم بن عقیل در مسجد، نماز مغرب را فقط با حضور سی نفر اقامه کرد. پس از نماز، آن عده کمتر شده بودند (ده نفر) از مسجد که بیرون آمد، حتی یک نفر هم همراهش نبود که او را به جایی راهنمایی کند. (32) تمام آن هزاران مرد که با او عهدها بستند به هنگام «بلا» هنگامه سختی شگفتا! عهد بشکستند. یکی از قطع نان ترسید یکی مرعوب قدرت بود یکی مجذوب زر، مغلوب درهم، عاشق دینار چه شد آن عده های سخت؟ چه شد آن دست های گرم بیعت گر؟ کجا ماندند؟... کجا رفتند؟... که مسلم ماند و شهری بی وفا مردم؟... .

غربت مظلومانه مسلم

کوفه که به خاطر نهضت برای مسلم «وطن» شده بود، اینک به غربت تبدیل شده است و مسلم، غریبی در وطن! مسلم برای یافتن خانه ای که شب را به روز آورد و در پناه آن، مصون بماند، در کوچه ها غریبانه می گشت و نمی دانست به کجا می رود.

سر از محله «بنی بجیله» درآورد. همه درها بسته بود و هر کس، سودای سلامت و آسایش خویش را در سر داشت. زنی به نام «طوعه»، جلوی خانه اش ایستاده، نگران و منتظر پسرش بود. طوعه شیعه و هوادار مسلم بود، اما این غریب را نمی شناخت. مسلم، جلو رفت و سلام داد و آب خواست.... زن آب آورد. مسلم نوشید و ظرف را به طوعه باز پس داد. زن ظرف را در خانه گذاشت و برگشت. دید که این مرد، همچنان ایستاده است. زن پرسید: - مگر آب نخوردی؟ - چرا. - پس به خانه ات و نزد خانواده خودت برو! - ... - گفتم برخیز و به خانه خویش برو! بودن تو در این جا برای من خوب نیست، من راضی نیستم.

- من که در این شهر خانه و کسی را ندارم!

- مگر تو کیستی و از کجایی و...؟

- من مسلم بن عقیلم... آیا ممکن است نیکی کنی؟ شاید روزی بتوانم جبران کنم!

«طوعه» وقتی مسلم را شناخت، او را به درون منزل دعوت کرد و با نهایت احترام و خضوع، از او پذیرایی کرد.

(33) این زن فداکار، که به مردان پیمان شکن و سست عنصر و ترسو درس شهادت و وفا می آموزد، دین خویش را به مکتب و راه حسین (علیه السلام) ادا کرد و به وظیفه اش در قبال سفیر و نماینده آن حضرت در نهضت، عمل نمود و در خدمتگزاری مسلم از هیچ چیز کوتاهی نکرد.

اما مسلم، شوری دیگر در سر داشت. از سویی به بی وفایی مردم می اندیشید و از سویی به نامه و گزارشی فکر می کرد که به حسین بن علی (علیه السلام) فرستاده و از وی خواسته بود که به سرعت، خود را به کوفه برساند که زمینه از هر جهت آماده است، و از دیگر سو سرنوشت خویش را در «شهادت» می یافت و در اندیشه پایان کار

و سرانجام این نهضت و فردای حوادث بود. و... غذا نخورد.

شب را به عبادت و تهجد پرداخت و نخواست. فقط سحرگاهان اندکی خواب چشمانش را فرا گرفت و امیرالمؤمنین را دید و خواب شهادت را و مهمان علی شدن را. (34) لحظه های آن شب برای مسلم معنای دیگری داشت. شب قدر بود. شب آخر بود.

انتظار آن را می کشید که در همان جا به سراغش بیایند تا دستگیرش کنند. پسر طوعه، بر خلاف مادرش از هواداران «ابن زیاد» بود.

شب که به خانه آمد، از حرکات و رفتار مادر، متوجه اوضاع غیرعادی شد. با کنجکاوی فراوان بالاخره فهمید که مهمان خانه شان کسی جز مسلم بن عقیل نیست. بسیار خوشحال شد، که اگر به والی شهر خبر بدهد، جایزه خواهد گرفت. گرچه به مادرش قول داد و تعهد سپرد که به کسی نگوید (35)، ولی صبح زود، خبر را به وابستگان عبیدالله بن زیاد رسانده بود. این به دنبال حوادث همان شب در کوفه و مسجد بود. آن شب، خانه گردی وسیع در کوفه شروع شد.

راه های خروجی شهر زیر کنترل قرار گرفت و عده ای هم دستگیر شدند. عبیدالله، مطمئن شد که کسی از یاران مسلم نمانده و مراکز مقاومت نهضت، درهم شکسته است.

همان شب، اعلام کرد که همه در مسجد جامع، جمع شوند. مسجد پر از جمعیت شد. ابن زیاد، با جوش و خروش، برای مردم، سخنانی تهدیدآمیز، همراه با تطمیع، بیان کرد. قساوت و خشونت از گفتارش می بارید. بیشترین تهدید، نسبت به کسانی بود که به مسلم پناه دهند و مزده جایزه به کسی داد که مسلم را -یا خبری از او را نزد او بیاورد.

به «حصین بن نمیر»، رئیس پلیس شهر، دستور اکید داد تا شهر را دقیقاً زیر نظر و کنترل خود بگیرد و برای یافتن مسلم، خانه ها را بگردد. پس از این سخنان، از منبر به زیر آمد و به قصر بازگشت. (36) فردای آن شب، ابن زیاد، دیدار عمومی داشت.

محمد بن اشعث (37) را هم در مجلس، کنار خود نشانده بود و از خدماتش تعریف می کرد و دیگران هم حاضر بودند. پسر طوعه، که از بودن مسلم در خانه خودشان، خبر داشت، ماجرای شب گذشته را به پسر محمد بن اشعث نقل کرد. او هم خبر را آهسته در گوش محمد بن اشعث گفت.

وقتی ابن زیاد، از ماجرا مطلع شد، به او ماموریت داد که مسلم را نزد وی حاضر سازد. (38) اما دستگیری مسلم و آوردنش پیش عبیدالله زیاد، کار آسانی نبود.

از این رو ابن زیاد، شصت، هفتاد نفر از قبیله قیس را، همراه و تحت فرمان محمد اشعث قرارداد تا برای گرفتن و آوردن مسلم به خانه طوعه بروند.

کربلایی درون کوفه

سپاه آل سفیان، در پی آیین دار آفتاب عدل تمام خانه ها را سخت می گردید.

نگهبانان شهر شب طرفداران قصر ظلم روان در جستجوی مسلم از هر سوی، می رفتند و باطل در پی حق بود

«غسق» در جستجوی فجر سیاهی در پی خورشید! صدای پای اسب ها، خبر از تهاجم ماموران ابن زیاد می داد. هدف، خانه طوعه بود و نقشه، دستگیری مسلم.

مسلم که پرورده سایه سلاح و بزرگ شده صحنه های کارزار بود، از شجاعت خویش برای درهم شکستن حلقه محاصره استفاده کرد و پس از به پایان رساندن عبادت خویش، زره پوشید و سلاح برگرفت و بر مهاجمان حمله کرد و آنان را از خانه بیرون راند. (39) برای این که خانه آن شیر زن متعهد، در این میان، آسیب نبیند، مبارزه را به بیرون از خانه کشید و با دیدن انبوه ماموران مهاجم که آماده آتش زدن و سنگباران کردن خانه بودند، گفت: این همه سر و صدا برای کشتن فرزند عقیل است؟ ای نفس! به سوی مرگی که از آن، گریزی نیست، بیرون شو! (40) شمشیری آخته بر کف، اراده ای استوار در سر، قوتی کم نظیر در دل و بازو، خون شرف و غیرت در رگها، بی هراس و ترس، بر آنان تاخت و برای دومین مرحله، آنان را پراکنده ساخت.

مسلم نایب و نماینده حسین بود. نسخ های برابر با اصل. تصمیم گرفته بود کربلایی در کوفه بر پا سازد، و حماسه ای به یاد ماندنی و درسی عظیم از قدرت رزمی و روحی یک «مؤمن» در تاریخ، بر جای بگذارد. یک تنه در برابر انبوهی از سپاهیان ابن زیاد ایستاده بود و دلیرانه مقاومت و جنگ می کرد. هر هجومی را با شمشیر دفع می کرد و هر مهاجمی را ضربتی کاری می زد.

عاشورایی بود و نبرد حق و باطل در رزم مسلم بن عقیل با آن گروه، تجلی یافته بود. نیروهای حکومت که خود را از مقابله با آن قهرمان، ناتوان دیدند، عده ای به پشت بام ها رفته و بر سرش سنگ و آتش ریختند، ولی حماسه مسلم، همچنان جریان داشت و آن بزدلان بی ایمان از مقابل حمله هایش می گریختند. (41) (42) و در هنگام حمله رجز می خواند (43) و می گفت: (خطاب به خود) «این مرگ است، هر چه می خواهی بکن! بی شک، جام مرگ را خواهی نوشید. برای فرمان خدا شکبیا باش! که حکم خدا در میان بندگان، جاری است.» (44)

گرچه والی کوفه نمی خواست خود را تسلیم این واقعیت کند که مسلم، شجاع است و مامورانش حریف رزم او نیستند، ولی تلفات سنگین نیروهایش به دست مسلم بن عقیل گویاتر از هر گزارش و سندی بود که می توانست به آن، اعتماد کند. و... مسلم، همچنان درگیر با سپاه ابن زیاد بود و این حماسه را بر لب داشت که: «سوگند خورده ام که جز آزاد مرد، کشته نشوم، هر چند که مرگ را چیز ناخوشایندی ببینم. بیم از آن دارم که به من دروغ گفته، یا فریبم داده باشند. بالاخره این آب خنک با آب گرم دریای تلخ، آمیخته می شود.

پراکندگی خاطر را بزدای و با تمرکز و استقرار بجنگ! هر کس، روزی بدی را ملاقات خواهد کرد.» (45) گرچه قوای کمکی به تعداد 500 نفر به سربازان ابن زیاد پیوستند، ولی مسلم، این حماسه آفرین شجاع، همچنان به تنهایی به جنگ با آنان مشغول بود و از آنان می کشت. (46) تلاش محمد اشعث و نیروهایش برای زنده دستگیر کردن مسلم بود و چون درگیری ها به طول انجامید و به این هدف نرسیدند، ابن زیاد، از این تاخیر بسیار در دستگیری یک نفر ناراحت شد و به محمد اشعث، پیغام فرستاد.

او، در جواب ابن زیاد گفت: «ای امیر» خیال می کنی که مرا به سراغ یکی از بقال های کوفه فرستاده ای؟! تو مرا به مقابله با شمشیری از شمشیرهای محمد بن عبدالله فرستاده ای! ...» سپس، باز هم برایش نیروی امدادی فرستاد. (47) ابن زیاد، پیغام داد که به مسلم، امان بدهند.

می خواست که از این طریق، مسلم را به تسلیم وا دارد، ولی مسلم بن عقیل، امان آن عهدشکنان را باور نمی کرد و زیر بار آن نمی رفت.

این بود که به مبارزه ادامه داد. آن قدر ضربه و جراحت بر او وارد شده بود که به دیواری تکیه داد و گفت: «چرا

سنگبارانم می کنید؟ کاری که با کافران می کنند، در حالی که من از خاندان پیامبران و ابرارم. آیا حق پیامبر(صلی الله علیه و آله) را درباره خاندان و عترتش مراعات نمی کنید؟» (48) جنگ طولانی و سخت با آن همه دشمن، او را به شدت مجروح و ناتوان و تشنه کرده بود. پیکر و چهره خون گرفته اش شاهد جهاد عظیم او بود. مسلم، تصمیم داشت که تا آخرین قطره خون و تا واپسین دم و تا شهادت بجنگد، اما اطرافش را گرفتند و در یک حلقه محاصره از پشت سر، نیزه‌ای بر او زده و او را به زمین افکندند و بدین گونه، اسیرش کردند. (49) طبق برخی از نقلها سر راهش گودالی کردند و مسلم در آن افتاد و اسیر شد.

مسلم را گرفتند؛

آزاده ای که در اندیشه نجات آن اسیران بود، خود، در دست آنان گرفتار شد. او را به سوی دارالاماره بردند و ورقی دیگر از حماسه در پیش دیدگان تاریخ، نمودار شد. اسیر آزاد قهرمان، گرفتار دشمن شد و به سوی قصر والی روان گردید. زخمهای جانکاه، خستگی شدید، خونهای سر و صورت، مسلم قهرمان را از توان و قدرت انداخته بود. شهادت را بروشنی احساس می کرد و از آن خرسند بود. گویا با خود می گفت: من، امروز، از خم خون، می چشم شهد شهادت را ولی خرسند و خشنودم که مرگم جز به راه حق و قرآن نیست.

از این مردن سرافرازم که پیش باطل و بیداد نیاوردم فرود،

این سر نکردم سجده بر دینار

نسودم لحظه‌ای پیشانی ام، بر زر

کنون در چنگ این دشمن، شرافتمند می میرم

نگرید مادرم بر من نریزد خواهرم در سوگ من، اشکی زجام دیده بر دامن

بگویندش که من، مردانه جنگیدم و بر مرگ دلیران و جوانمردان نمی بایست گرییدن.

ولی... مسلم را گریه فرا گرفت، و گفت: «انا لله وانا الیه راجعون» یکی از سران سپاه ابن زیاد، از روی طعنه، گفت:

کسی که در پی این کارها باشد، بر این پیشامدها نباید گریه کند. مسلم گفت:

«به خدا سوگند! گریه ام برای خویش و به خاطر ترس از مرگ نیست، بلکه گریه من برای خانواده ام و برای حسین بن علی و خانواده اوست، که به سوی شما می آیند.» (50) سواران بسیار او را به قصر آوردند. تشنگی زیاد و

خونریزی های شدید، ضعف فراوانی در مسلم پدید آورده بود، به حدی که به دیوار تکیه داد.

با دیدن ظرف آبی در آن جا، آب طلبید. یکی از وابستگان پست و فرومایه، علاوه بر این که به مسلم گفت به تو آب نخواهیم داد، زخم زبان هم بر او زد و مسلم، از این همه پستی و سنگدلی و بی عاطفگی آن مرد، تعجب کرد و او را نفرین نمود. (51) یکی از حاضران به نام عمارة بن عقبه، با دیدن این صحنه از ناجوانمردی دلش سوخت و به غلامش گفت که برای مسلم آب بیاورد.

آب را در ظرفی ریختند، همین که مسلم آن را به لب های خویش نزدیک کرد که بیاشامد، ظرف آب، از خون،

رنگین شد و نیاشامید. بار دیگر هم همین صحنه تکرار شد. مرتبه سوم کاسه را پر از آب کردند. این بار که

خواست بنوشد، دندان های جلوی مسلم در کاسه ریخت. مسلم از نوشیدن آب، صرف نظر کرد و گفت: الحمد

لله! اگر این آب، قسمت بود، می خوردم! (52) در زیر برق سرنیزه ها، آن اسیر آزاد، و آن آزاده گرفتار را نگهداشته بودند.

هم به سرنوشت افتخارآمیز خویش می اندیشید و هم به فکر کاروانی بود که به سوی همین کوفه در حرکت بود و سالار آن قافله، کسی جز اباعبدالله الحسین (علیه السلام) نبود. مسلم، هنگام ورود بر ابن زیاد سلام نکرده بود

و همین، سبب خشم و ناراحتی او و اطرافیانش شده بود. گفتگوهای خشونت آمیزی بینشان رد و بدل شد. او را تهدید به مرگ کردند؛ مرگی که مسلم از آن نمی هراسید، بلکه به آن افتخار می کرد. معلوم بود که او را خواهند کشت. از حاضران، عمر سعد را برای وصیت انتخاب کرد. سه موضوع را در وصیت های خود، مطرح کرد: «قرض هایم را در کوفه با فروختن زره و شمشیرم بپرداز! جسد مرا از ابن زیاد تحویل بگیر و به خاک بسپار! کسی را پیش حسین بن علی (علیه السلام) بفرست تا به کوفه نیاید!» (53)

گرچه مسلم از او قول گرفته بود که وصیت هایش به عنوان راز، نزد او پنهان بماند، ولی عمر سعد که خبت و خیانت با وجودش آمیخته بود، در همان مجلس، خیانت کرد و وصیت های سه گانه مسلم را، برای ابن زیاد، فاش ساخت و در واقع، ماهیت پلید خود را آشکار نمود. از جمله گفتگوهای ابن زیاد و مسلم بن عقیل این بود که آن ناپاک، به مسلم گفت: ای فرزند عقیل! آمدی تا اتحاد مردم را بر هم بزنی. از کار مردم تفتیش کردی و جمعشان را متفرق ساختی و بعضی را بر ضد برخی دیگر شوراندی. مسلم: خیر، هرگز چنین نکردم، بلکه مردم این شهر دیدند که پدرت نیکان را کشت و خون ها ریخت و همچون سلاطین ایران و روم پادشاهی کرد. ما آمدیم تا آنان را به عدالت امر کنیم و به قانون خدا دعوت نماییم. ابن زیاد: تو را به این کارها چه کار؟! ای فاسق، آیا در آن هنگام که تو در مدینه، شراب می خوردی، ما کار نیک و عمل به کتاب خدا نمی کردیم؟

مسلم: آیا من شراب می خوردم؟! خدا می داند که تو دروغ می گویی و بدون آگاهی، سخن می گویی. من آن گونه که گفתי نیستم. شراب خوردن برای کسی رواست که خون بی گناهان را می خورد و به ناحق، خون می ریزد و براساس خشم و دشمنی و سوء ظن، انسان می کشد و در عین حال، از این کار زشت خرم و شاداب است، گویی که کاری نکرده است!

ابن زیاد: گویا می پنداری که برای شما هم در امر حکومت، بهره ای است! مسلم: به خدا سوگند! گمان نیست، بلکه یقین است. ابن زیاد: خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم! آن هم کشتنی که در اسلام، کسی را آن گونه نکشته اند. مسلم: آری، تو به ایجاد بدعت در میان مسلمانان و مثله کردن و بدطینتی سزاوارتری! (54) جواب های کوبنده و منطقی و دندان شکن مسلم، ابن زیاد را به ستوه آورد، تا آن جا که آن خائن، به علی (علیه السلام) و حسین (علیه السلام) و عقیل، ناسزا گفت.

راستی، چه شگفت است که ستم، به محاکمه عدالت بپردازد! مسلم، که صبرش تمام شده بود، گفت: ای دشمن خدا! هر چه می خواهی بکن! (55) ابن زیاد هم دستور کشتن «مسلم بن عقیل» را داد. تنها اسلحه دشمنان حق، کشتن است؛ و اگر یک انسان حق پرست و با ایمان، شهادت طلب باشد و از مرگ نترسد، در واقع، دشمن را خلع سلاح کرده است.

مسلم نیز، آرزویش شهادت در راه خدا به دست شقی ترین افراد است. و... طبیعی است که مسلم، به عبیدالله بن زیاد بگوید: «چه باک از کشته شدن؛ بدتر از تو، بهتر از مرا کشته است...»

آرمان قتل مسلم

برای او که آرزومند این سرنوشت مقدس و مبارک است، بشارتی است و این لحظه های آخر پیش از شهادت،

عزیزترین لحظه ها و پربارترین دقایق، و زیباترین حالات روح را داراست. اشتیاق قبل از دیدار است. مرگ سرخ کشتن مسلم را به «بکر بن حمران احمری» سپردند، کسی که در درگیری ها از ناحیه سر و شانه با شمشیر مسلم بن عقیل مجروح شده بود. مامور شد که مسلم را به بام «دارالاماره» ببرد و گردنش را بزند و پیکرش را بر زمین اندازد. مسلم را به بالای دارالاماره می بردند، در حالی که نام خدا بر زبانش بود، تکبیر می گفت، خدا را تسبیح می کرد و بر پیامبر خدا و فرشتگان الهی درود می فرستاد و می گفت: خدایا! تو خود میان ما و این فریبکاران نیرنگ باز که دست از یاری ما کشیدند، حکم کن!

جمعیتی فراوان، بیرون کاخ، در انتظار فرجام این برنامه بودند. مسلم، چون کوهی استوار، مصمم و مطمئن، دریا دل و شکیبایا، بر فرار قصر خیانت و ستم بود.

نگاهش به افق حقیقت بود، و به راه پاک و خونینی که هزاران شهید، جان خود را در آن راه به خداوند هدیه کرده اند. شکوه و عظمت مسلم در آن اوج و بر فراز آن سکوی شهادت و معراج، دیدنی بود. گرچه آنان، این قهرمان اسیر و دست بسته را با تحقیر و توهین برای کشتن به آن بالا برده بودند، لیکن عزت مرگ شرافتمندانه در راه حق، چیز دیگری است که دیده های بصیر و دلهای آگاه، شکوهش را می یابند. مسلم را رو به بازار کفاشان نشانده. با ضربت شمشیر، سر از بدنش جدا کردند، و... پیکر خونین این شهید آزاده و شجاع را از آن بالا به پایین انداختند و مردم نیز هلهله و سروصدای زیادی به پا کردند. (56) پس از آن مسلم، شهید شد و به ابدیت و ملکوت پیوست.

چند صفحه ای هم از حوادث پس از شهادتش و قضایای مربوط به آن را یادآوری کنیم:

قاتل مسلم پس از آن جنایت، پایین آمد و پیش ابن زیاد رفت. ابن زیاد پرسید: وقتی که مسلم را از پله های قصر، به بالا می بردید چه عکس العملی داشت و چه می گفت؟ گفت: خدا را مرتب، تسبیح می گفت و از او مغفرت و بخشش می طلبید... (57) وقتی پیکر مطهر آن شهید را از فراز دارالاماره به پایین و به میان مردم انداختند، دستور داده شد تا بر آن بدن، طناب بسته و سرطناب را بکشند. و... چنان کردند، تا آن که بدن بی سر را برده و به دار کشیدند. پس از شهادت مسلم، به سراغ «هانی» رفتند. هانی در زندان بود. دست هایش را از پشت بسته بودند که برای کشتن آوردند. هانی هنگام آمدن، هواداران خود از قبیله مذحج را به یاری می طلبید، ولی کسی او را یاری نکرد. با قدرت، دست خود را کشید و از بند، بیرون آورد و در پی سلاح و ابزاری می گشت که به دست گرفته و بر آنان حمله کند، که ماموران دوباره گرفتند و دستانش را محکم از عقب بستند و با دو ضربت، سر این انسان والا و حامی بزرگ مسلم را از بدن جدا کردند. هانی، در زیر ضربات جلاد می گفت:

«بازگشت به سوی خداست. خدایا مرا به سوی رحمت و رضوان خویش ببر!» (58) آن فرومایگان، بدن هانی را هم به طنابی بستند و در کوچه ها و گذرها بر خاک کشیدند. خبر این بی حرمتی به مذهبیان رسید. اسب سوارانشان حمله کردند و پس از درگیری با نیروهای ابن زیاد بدن هانی و مسلم را گرفتند و غسل دادند و بر آنها نماز خواندند و دفن کردند، در حالی که جسد مسلم، بی سر بود. (59) آن روز، تنی چند از سرداران اسلام هم دستگیر شده و به شهادت رسیدند و اجساد مطهرشان در کنار آن دو قهرمان رشید به خاک سپرده شد و در روز نهم ذیحجه، کربلای کوچکی در کوفه بر پا شد و یادشان به جاودانگی پیوست.

از صدای سخن عشق، ندیدم خوشتر یادگاری که در این گنبد دوار بماند خرقه پوشان همگی مست گذشتند و گذشت قصه ماست که بر هر سر بازار بماند در پی این شهادتها که وضع کوفه این گونه بحرانی و اوضاع نامساعد بود، کاروان امام حسین (علیه السلام) هم که از مکه به سوی کوفه حرکت کرده بود به سوی این شهر می آمد.

حسین بن علی (علیه السلام) در یکی از منازل میان راه، خبر شهادت این سه یار وفادار خویش را شنید. شهادت مسلم بن عقیل، هانی بن عروه و عبدالله یقطر، امام را ناراحت کرد و امام فرمود: «انا لله و انا الیه راجعون» و اشک در چشمانش حلقه زد. و چندین بار، برای مسلم و هانی از خداوند رحمت طلبید و گفت: «خدایا برای ما و پیروانمان منزلتی والا قرار بده و ما را در قرارگاه رحمت خویش جمع گردان، که تو بر هر چیز توانایی!» آن گاه نام های را که محتوایش گزارش شهادت آنان و دگرگونی اوضاع کوفه بود بیرون آورد و برای همراهان خود، خواند و گفت: هر کس از شما می خواهد برگردد، برگردد، از جانب ما بر عهده او پیمان و عهده نیست. (60) سخنان امام حسین (علیه السلام) پس از شهادت آن بزرگان، نشانه موقعیت والا و وظیفه شناسی و عمل به تعهد و رسالت از سوی مسلم بود.

درباره مسلم، فرمود: خدا مسلم را رحمت کند که او به رحمت و رضوان خدا شتافت و تکلیفش را ادا نمود و آنچه که به دوش ماست مانده است.» (61)

امام، آن گاه خبر شهادت مسلم را به زنان کاروان خویش هم داد و دختر کوچک مسلم بن عقیل را طلبید و دست محبت بر سرش کشید. دختر متوجه شهادت پدر شد. امام فرمود: من به جای پدرت... دختر گریست، زنان گریستند. امام هم اشک در چشمانش حلقه زد. (62)

پس از شهادت اینان وقتی بعضی از رهگذران که از اوضاع کوفه به امام گزارش می دادند و از آن حضرت می خواستند که برگردد و به کوفه نرود، امام جواب می داد: «بعد از آنان در زندگی خیری نیست.» و به همه می فهماند که تصمیم به رفتن دارد. (63)

فرزندان مسلم بن عقیل

قبلاً گفتیم که تنی چند از فرزندان مسلم در واقعه عاشورا در رکاب سالار شهیدان جنگیدند و به شهادت رسیدند. دو فرزند کوچک دیگر او که در کاروان اسرای اهل بیت بودند، به دستور عبیدالله زیاد، زندانی شدند. در زندان به آن دو کودک، سخت می گرفتند. یک سال در زندان ماندند. عاقبت، خود را به پیرمردی که متصدی زندانشان بود، معرفی کردند.

پیرمرد که از علاقه مندان به اهل بیت پیامبر بود به شدت متأسف شد و در زندان را به روی آنان گشود. آن دو کودک از زندان گریختند.

شب، خود را به منزلی رسانده و مهمان پیرزنی شدند که خود را علاقه مند به خاندان رسول معرفی می کرد. داماد نابکار آن زن، که از هواداران ابن زیاد بود و برای دریافت جایزه برای پیدا کردن این دو زندانی فراری، بسیار گشته و خسته شده بود، آن شب عبورش به خانه زن افتاد و پس از سخن های بسیار، تصمیم گرفت که شب را همان جا بخواهد. نیمه شب، متوجه حضور آن دو کودک در خانه شد، برخاست و جستجو کرد. وقتی شناخت که آن دو فراری از زندان، همین هاینده، با بی رحمی تمام، دست هایشان را بست و سحرگاه به همراه غلامش آن دو کودک را برداشت و به کنار فرات برد.

نه غلام و نه پسر آن مرد، هیچ یک حاضر نشدند فرمان او را در کشتن این دو کودک بی گناه مسلم بن عقیل اجرا

کنند و خود را به آب زدند و شناکنان از چنگ او گریختند. اما این دو فرزند معصوم ماندند و آن سنگدل زرپرست و دنیا زده.

کودکان برخاستند و به درگاه خدا چهار رکعت نماز خواندند و با پروردگار مناجات کردند و گفتند: «یا حی یا حکیم. یا احکم الحاکمین. احکم بیننا و بینة بالحق» آن جلاد، سر آن کودکان را برید و بدنشان را در فرات انداخت و سرهای مطهرشان را برای گرفتن جایزه نزد عبیدالله زیاد برد. (64)

آری، وقتی دنیا و ثروت، چشم دنیاخواهان را کور کند، برای درهم و دینار و مقام و قدرت، غیرانسانی ترین کارها را هم انجام می دهند.

سلام خدا و فرشتگان و پاکان بر روح بلند «مسلم بن عقیل» باد، که شرط وفا و جوانمردی را ادا نمود و جان خویش را فدای رهبر و مولایش سیدالشهدا «علیه السلام» کرد.

و... درود بر همه ادامه دهندگان راه او، که راه «حق» و «آزادی» است.

(پایان)

منابع:

1. ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، چهار جلد، انتشارات علامه، تهران.
2. ابن اثیر، الکامل، انتشارات دار صادر، بیروت 1396ق.
3. ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ترجمه رسولی محلاتی، انتشارات صدوق، قم. 1390
4. خوارزمی، مقتل الحسین (علیه السلام)، مکتبة المفید، قم. 1383
5. السماوی، محمد، ابصار العین فی انصار الحسین، مکتبة بصیرتی، قم.
6. قمی، شیخ عباس، منتهی الامال، انتشارات جاویدان، تهران.
7. قمی، شیخ عباس، نفس المهموم، ترجمه شعرانی، انتشارات اسلامیة، تهران. 1374
8. مفید، ابوعبدالله، محمد بن محمد بن نعمان، ارشاد، دو جلد، کنگره شیخ مفید، قم 1413 ق.
9. طبری، محمد بن جریر، تاریخ طبری، شش جلد، انتشارات لیدن.
10. المقرم، عبدالرزاق، الشہید مسلم بن عقیل، بی تا، بی نا.
11. المقرم، مقتل الحسین (علیه السلام)، مکتبة بصیرتی، قم. 1367
12. مجلسی، محمد باقر، بحار الانوار، مؤسسة الوفاء، بیروت 1403.

پی نوشت ها:

1. اشاره است به سخن پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) در فتح مکه - سال 8 هجری که فرمودند: «اگر همه مردم از نسل ابوطالب بودند، همه شجاع می بودند.»
2. در بحار، ج 8، طبع قدیم، در مورد وقایع صفین و در بعضی از کتب تاریخ از جمله در «فتوح الشام» واقدی از حضور مسلم بن عقیل در فتوحات مصر و آفریقا و ارض صعید و فتح شهری به نام «بهنساء» که در زمان خلیفه دوم انجام شده، سخن به میان آمده است و از شجاعتها و رزم آوریهای مسلم در آن جنگها فراوان نقل شده است، ولی چون خیلی قابل اعتماد نیست از نقل آنها خودداری می شود.
3. تنقیح المقال، مامقانی، ج 3، ص 214.

4. تاریخ طبری، ج6، ص238؛ مقرر، مقتل الحسین، ص.258
5. شیخ عباس قمی، نفس المهموم، ص.36
6. شیخ مفید، ارشاد، ج2، ص.39
7. شیخ مفید، ارشاد، ص.204
8. آغاز سفر در نیمه ماه رمضان و رسیدن به کوفه در 25 شوال بود. (مقتل الحسین مقرر، ص166).
9. شیخ مفید، ارشاد، ج2، ص205. بعضی هم نقل می‌کنند که به خانه «مسلم بن عوسجه» وارد شد.
10. تاریخ طبری، ج6، ص.199
11. در کتابهای تاریخ، دوازده هزار، هجده هزار، بیست و پنجهزار تا چهل هزار نفر هم نقل شده است.
12. مقرر، مقتل الحسین، ص.168
13. نفس المهموم، ص.39
14. کامل ابن اثیر، ج4، ص.23
15. شیخ مفید، ارشاد، ج2، ص.45
16. مقرر، مقتل الحسین، ص.172
17. همان، ص.173
18. شیخ مفید، ارشاد، ج2، ص.45
19. مقتل الحسین، مقرر، ص.175
20. شیخ مفید، ارشاد، ج2، ص.46
21. برادر رضاعی (شیری) امام حسین (علیه السلام).
22. ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ج4، ص.92
23. شیخ مفید، ارشاد، ج2، ص.47
24. همان.
25. مقرر، مقتل الحسین، ص.178
26. این جمله، شعار مسلمانان صدر اسلام به هنگام جهاد بود؛ یعنی «ای یاری شده و نصرت یافته! بمیران و جانش را بگیر....»
27. کامل ابن اثیر، ج4، ص.30
28. خوارزمی، مقتل الحسین، ج1، ص.206
29. بحار الانوار، ج44، ص.349
30. اعیان الشیعه، ده جلد، ج4، ص554؛ ابصار العین، ص.57
31. خوارزمی، مقتل الحسین، ج1، ص.207
32. بحار الانوار، ج44، ص.350
33. شیخ مفید، ارشاد، ج2، ص.55
34. شیخ عباس قمی، نفس المهموم، ص.50
35. کامل ابن اثیر، ج4، ص.31
36. همان، ص.32

37. یکی از مهره های کثیف و سرسپرده به ابن زیاد.
38. کامل ابن اثیر، ج4، ص.32
39. بحارالانوار، ج44، ص.352
40. نفس المهموم، ص.51
41. شیخ مفید، ارشاد ج2، ص.56
42. بحارالانوار، ج44، ص354؛ نفس المهموم، ص.57
43. رجز، شعرهای حماسی و شعارهایی بود که رزمندگان در میدان نبرد می خواندند.
44. هو الموت فاصنع ویک ما انت صانع فانت بكاس الموت لا شک جارع فصبرا لامر الله جل جلاله فحكم قضاء الله فی الخلق ذایع «الشهید مسلم بن عقیل، مقرر ص164.»
45. ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ترجمه، ص.103
46. نفس المهموم، ص.51
47. مقرر، مقتل الحسین، ص.183
48. نفس المهموم، ص.52
49. مقرر، مقتل الحسین، ص.186
50. نفس المهموم، ص.52
51. بحارالانوار، ج44، ص.355
52. نفس المهموم، ص.53
53. شیخ مفید، ارشاد، ج2، ص.61
54. همان، ج2، ص.63
55. مقرر، مقتل الحسین، ص189، به نقل از لهوف.
56. شیخ مفید، ارشاد، ج2، ص.64
57. نفس المهموم، ص.54
58. الی الله المعاد، اللهم الی رحمتک و رضوانک. «مقرر، مقتل الحسین» ص190.
59. مقرر، مقتل الحسین، ص.190
61. شیخ مفید، ارشاد، ج2، ص75. 1. رحم الله مسلما فلقد صار الی روح الله وریحانه و رضوانه اما انه قد قضی ما علیه وبقی ما علینا. «سید عبدالله شبر، جلاء العیون، ج2، ص52.»
62. منتهی الامال، ج1، ص.398
63. نفس المهموم، ص.91
64. نقل به اختصار از «منتهی الآمال» شیخ عباس قمی، ص76 - 78.